

گفتگویی با مرتضی نجات نقاش معلول

روشنگری، هدف نقاشی‌های من

● تابلوهایش صریح و بدون ابهام و ابهام‌آمیز است، خودش نیز تابلوهایش را می‌توان اعتراضیه‌هایی مصور بر علیه استثمار و استضعاف و استعمار دانست.

«مرتضی نجات» بی‌گمان در شمار معدود هنرمندانی است که توانسته از طریق نقاشی یعنی هنری که با کلام و کلمه و واژه‌ها سروکار ندارد، دست به انشاء و انشاد ردیه‌هایی برضد تمام نامردمی‌ها و ضد انقلابی‌گریها بزند. خودش نیز به‌سان تابلوهایش است: مقاوم و صریح و بدون کمترین تحاشی و مصلحت‌اندیشی. همانگونه که نشسته است و درد را با آن بردباری و صبوری شگفت‌انگیزش تحمل می‌کند، لحظه‌ای از یاد تابلوهایش که پیرامون او را چون مربعی منقوش و متفش گرفته اند غافل نیست.

«نجات» بی‌شک هرگونه دغدغه و فرصت‌طلبی و مماشات سخن می‌گوید.

سخن‌اش از دل برمی‌آید و لاجرم بر دل می‌نشیند. برایش آدمیان و حس حضور و حرمت آنان قریبی خاص دارد. در تابلوهایش بی‌پروا و بی‌محابا و چالاک و چابک است. بی‌تردید در افشاگری و روشنگری - این دو خصیصه همیشه آثارش - از طریق نقاشی تالی ندارد. سخن‌اش نیز اینگونه است. ما نیز در محضرش احساس گهت و شنود با یاری شاطر و شاگرد داریم و نه باری خاطر و عاطر.

پیش از اینکه از او بخواهیم به عنوان شناختنامه مختصری از هستن و زیستن‌اش را برآیمان بگویید از ما می‌خواهد در معرفی‌اش از دلسوزی‌های آیکی و همدردی‌های مرسوم و رایج در باره هنرمندی معلول پرهیز کنیم. به بیان دیگر او می‌خواهد معارفه با او با کلیشه‌ها و با سمه‌هایی که رسم روز است توأمان نباشد. چنین باد:

من در سال ۱۳۳۱ یعنی در حدود ۴۰ سال پیش در تهران خیابان سیروس نزدیک تکیه رضاقلی خان به دنیا آمدم. از نظر تحصیلات تا



پایان مع موسم شگفتای
مجموعه داستانهای
کتابخانه

ملاقات من آمد و دستور داد مرا به بیمارستان با هر که مخصوص زنان است بردند. دکتر گفت ۱۰ روز بیشتر زنده نمی ماند. چند دکتر دیگر هم آوردند. اما بی فایده بود.

مجموعاً سه ماه خوابیدم و بعد من را فرستادند به خانه. شرکتی ها گفتند که این تصادف ربطی به ما ندارد و همان روز مرا از حقوقی که داشتم محروم ساختند و به اصطلاح طوری جلوه دادند که عضو شرکت نیستم و من هم به علت وضعی که برایم پیش آمد نتوانستم مسئله را پیگیری کنم.

انقلاب اسلامی که شد رفتم شرکت.

سوم دبیرستان درس خوانده ام، نزدیک ۱۹ سال است که زمینگیر شده ام و این بر اثر تصادفی در جاده اراک بود. قضیه تصادف من به این شکل بود که در شرکتی کاری کردم. شرکت متعلق به یکی از این سرمایه دارها بود. ما را فرستاده بودند به سلفچگان در جاده قم. روزی به مقصد اراک در حرکت بودیم که موقع برگشتن تصادف کردیم. مدتها در بیابان با تنی درهم شکسته مانده بودیم. بعد ما را به اراک بردند و از آنجا به بیمارستان امام خمینی تهران. بدن من مانند مرده بود. خشک و در جمود محض.

پزشک شرکتی که برایش کاری کردم به



گفتند: تو اینجا پرونده‌ای نداری. از آن پس قید کار و دستمزد از شرکت را زدم. الان من به زخم‌هایم خودم می‌رسم یعنی دکتر خودم هستم. نکته دیگر قضیه پدرم بود که بیمار بود و بیماریش لاعلاج و برای مدت ۷،۶ سال کنار تختم در بستر بیماری بود و این من بودم که طی این مدت می‌بایست او را دل‌داری بدهم و طوری وانمود کنم که او مرضی ندارد. به اصطلاح او را ترو خشک می‌کردم و سر آخر، او که کنار دست من می‌خوابید رفت و تنها موهای مرا سفید کرد.

نجات در باره رابطه میان آزادی و نقاشی حرفی ناگفته دارد. او با تابلوهایش جواب محکم و قاطعی به آن گروه از نقاشان متظاهر و متفرعنی که رخت از این دیار برکشیده و به سوی غربت پرکشیده‌اند می‌دهد:

آن نقاش تن آسائی که می‌گوید در ایران آزادی هنری نیست دروغ می‌گوید. او می‌خواهد یک ماهی را در تنگ‌اش بکشد. من می‌گویم خُب این را بیا همین جا بکش. اما او پول می‌خواهد و اتاق مخصوص و گل و قلم‌های «وینزور». توقع هم دارد که بیایند از کارهایش عکسبرداری کنند و برایش تبلیغات راه اندازند.

آن وقتها حتی کشیدن یک کارگر ساده ممنوع بود. اما حالا هر چه می‌خواهی می‌توانی نقاشی کنی. منتها مملکت اسلامی است و قانون دارد قانون هم دین خودت است. اما تو می‌خواهی آن را نادیده بگیری. این شدنی نیست. نقاش نباید خودخواه باشد. باید برای مردم و اسلام کار کرد.

چه مدت است که نقاشی می‌کند و در طی این مدت چه راه‌هایی را با همان جویندگی و پیوندگی خاصش در نور دیده است. از اومی پرسیم:

حدود ۶ سال است که من نقاشی رنگ و روغن می‌کنم. هیچ علمی هم از کسی یاد نگرفتم. عکسی هم از کسی نگرفتم تا براساس اش نقاشی کنم. یعنی غیرتم قبول نمی‌کند که از روی عکس کپی بردارم و کلاه بگذارم سر خودم و مردم.

من کپی کشی را به سادگی بلدم. می‌توانم چشم‌ام را روی هم بگذارم و طرح یک آدم را بکشم ولی کسی که برود کپی کشی کند درمی‌یابد که ذهنش سترون و بسته مانده است. فکر با کپی کشی بسته می‌شود. من کارهای کم‌دی و کاریکاتور هم می‌توانم بکشم. می‌توانم نقاشی‌های تزئینی بکشم. اما این سبک کار مرا نمی‌توان تغییر داد. چون پشت‌اش شخصیتها و مردم زحمتکش خوابیده‌اند.

من اگر بیایم یک آمریکائی را به اسم عمو سام طرح بزنم می‌گویند لطیفه است و تابلورا خراب می‌کند. حقیقت را نقاشی کن. آنجا را بکش که از آنجا سیاستها دیکته می‌شوند. نجات از سبک می‌گوید. در نقاشی نظیر سایر هنرها دست یافتن به یک سبک شاخص و ممتاز و مستقل کاری است نه چندان خرد و ناچیز. باید تجربه‌ها اندوخت و گشت و بازگشتها در باغ بسیار پر درخت هنر داشت.

سبک از دیدگاه نجات چه مفهومی دارد؟ از دیدگاه هنرمندی که امکان گردش و نگرش در نگاره‌های نقاشی و اساساً راه‌هایی به فرهنگ نقاشی را نداشته است:

«سبک اگر به این معنی است که من بروم سبک یک نقاش خارجی را کپی کنم یا حتی از او تاثیر بگیرم من اصلاً سبکی ندارم. مگر این

تابلوه‌ها چه عیبی دارند؟ مگر سبک باید حتماً خارجی باشد؟»

گفته‌اند نقاشی از شمار آن شاخه‌های هنری است که از هنرمند مسئولیت نمی‌طلبد. به این معنا که نقاش مانند شاعر نیست که ابزارش کلمات باشند. بوم و رنگ و طرح و نقش و نگار زبان نقاشی است و از این عناصر هم نمی‌توان توقع عرضه عریضه و پیام را داشت. آیا به راستی اینگونه است؟ به راستی می‌توان نقاشی متعهد و مسئول را که در سرزمین اسلامی هویت و حرمتی دیرینه دارد به اینگونه لاابالی‌گریها و هرج و مرج‌طلبیهای ذهنی که همه از سرب‌دردی و بی‌حرفی است مجال داد؟

اصطلاح از روند انقلاب جا مانده بود «آینده» را از طریق تابلوه‌های من در می‌یابد. همین تابلو کارخانه را من در سال ۱۳۵۵ کشیده‌ام و بعد از انقلاب تنها آم جمهوری اسلامی را بر آن اضافه کردم. انقلاب که شد اما کن مذهبی و جماعت آن را دستمایه کارم قرار دادم. دسته‌بندیها و یا جنگ و صلح و تبلیغات همه را با اعتقاد به اینکه مردم باید آگاه شوند نقاشی می‌کردم. یا در یک تابلو کشورهای جهان سوم را می‌کشیدم اما کوششی در به نمایش گذاشتن آثارم نداشتم و این به دلیل عدم رابطه با رژیم بود.

از این گذشته آن زمان دوران «ایران درودی»ها بود. هنرمندانی هم بودند که روی شیشه کار می‌کردند و می‌گفتند که همین شیشه کاریها ۲۰ هزار تومان خرید و فروش می‌شود. گفتم این ۲۰ هزار تومان را باید بدهند به پادوهای مساجدی که در آنها آینه کاری می‌کنند. این به اصطلاح هنرمند که کاری نکرده فقط زیبا کاری کرده و بس.

نجات به دلیل کمبود بوم و چهارچوب نقاشی نمی‌تواند تابلوهاش را نگاهدارد. و این غبنی است عظیم:

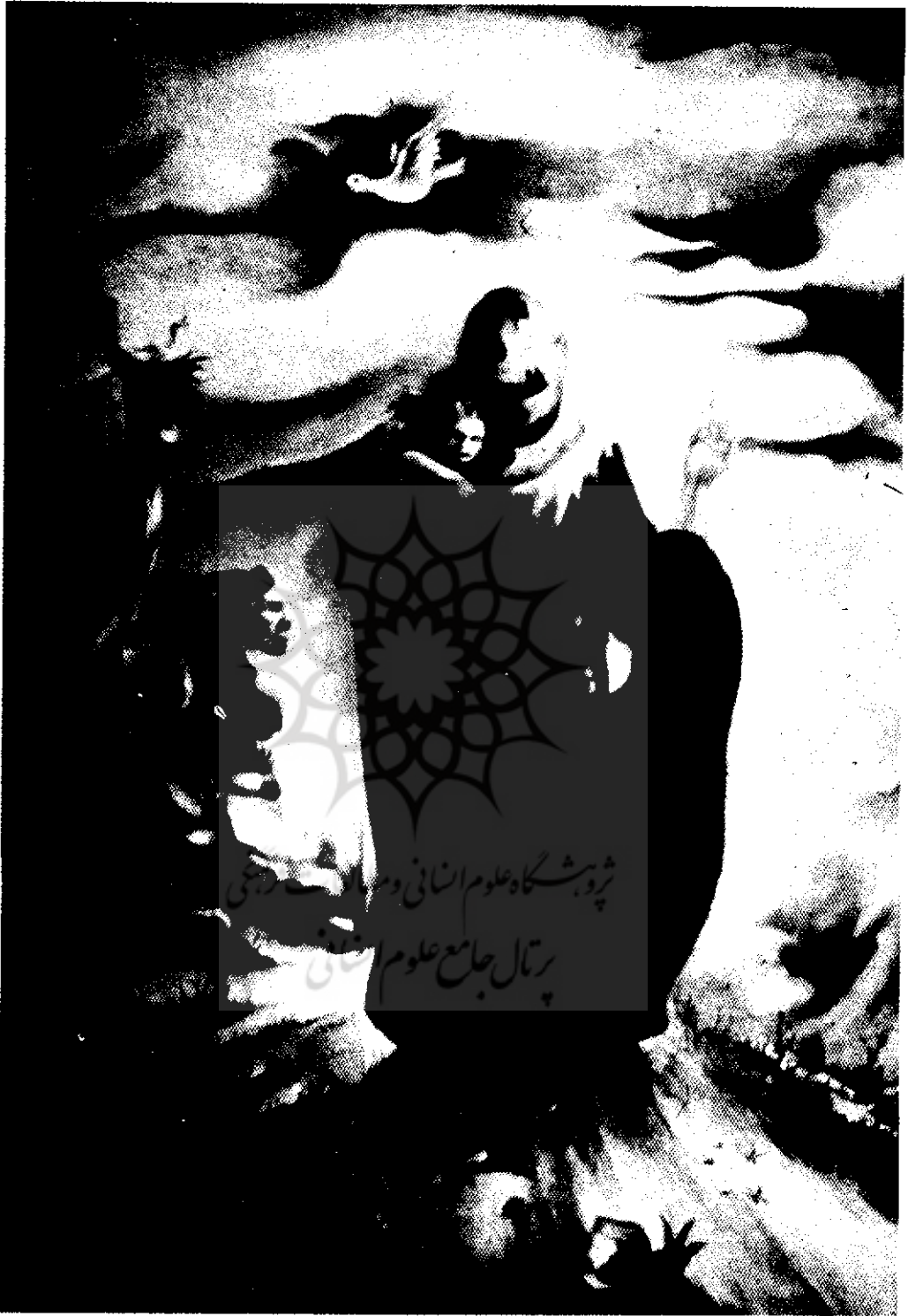
«تابلوه‌های من یکی دو ماهی می‌مانند و بعد آنها را پاک می‌کنم و رویشان طرح دیگری می‌زنم. اکنون هم بدین گونه است. یک نقاشی رنگ و روغن من بر روی چند نقاشی قبلی و قدیمی کشیده شده است. من به بوم و چهارچوب نیاز دارم. و به دلیل نداشتن این ابزار کارم برای مدت‌ها متوقف می‌شود. هم اینک که شما آمدید داشتم بر روی یکی از تابلوهائی که قبلاً کشیده

«کشیدن گل و مل و باغچه و کوچه باغ راحت است ولی مسئولیت دارد. اگر یک رگه تابلوی من با حقیقت وفق ندهد این مسئولیت دارد. من برای جامعه‌ای نقاشی می‌کنم که خونش با مفهوم شهادت عجین شده است. من نمی‌توانم تابلوهایی را از حس تعهد و تکلف به خون شهیدان جدا سازم. من مقید و متعهد به انقلاب اسلامی هستم. خودم هم سیدم و اکنون جدم در این سرزمین مبارک و متبرک حکومت می‌کند».

نجات از هنرمندانی است که با شرم و شناخت دقیق و تیز خود، بیشتر از زمانه حرکت می‌کند. این ویژگی هر هنرمند راستینی است. می‌گوید:

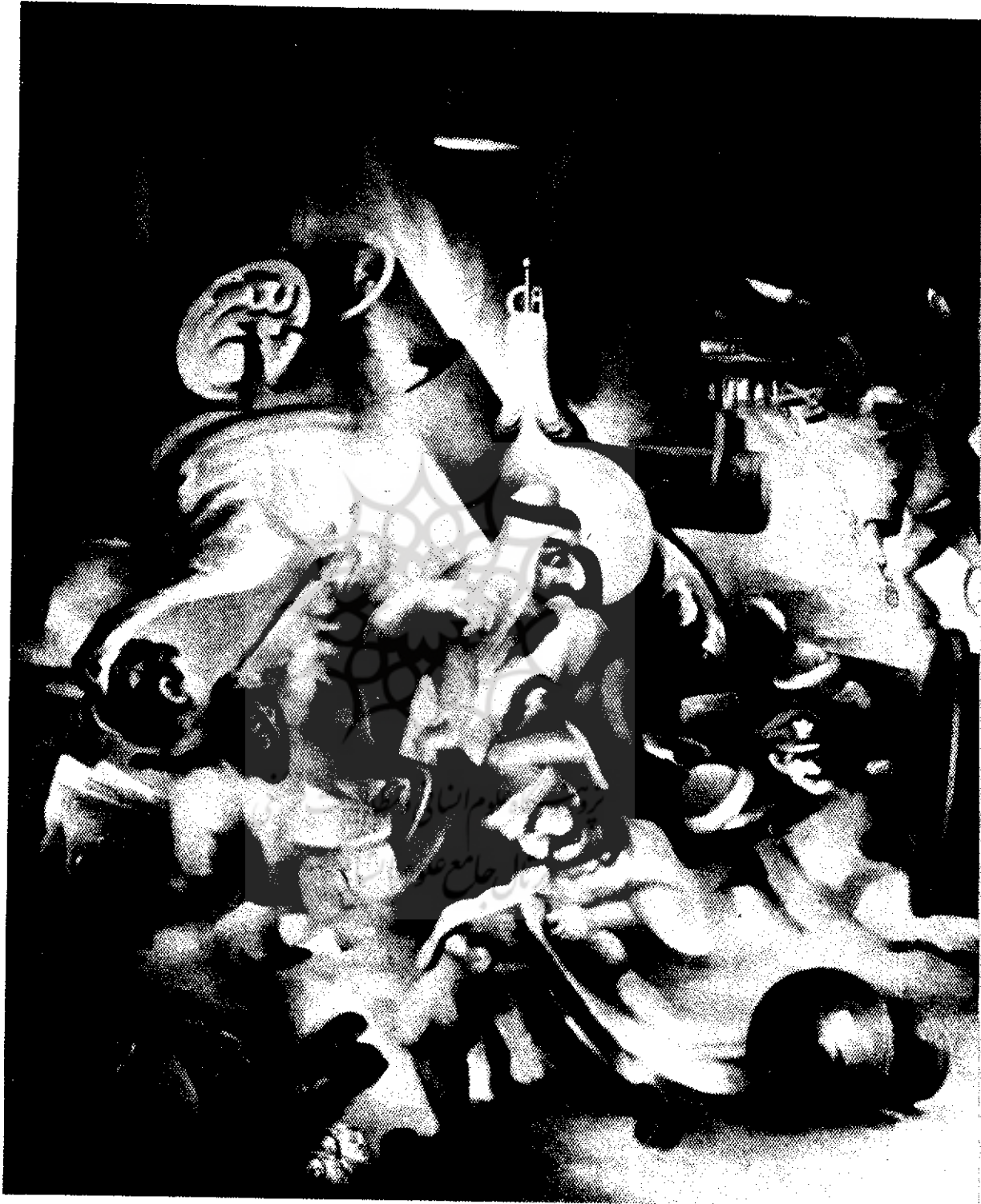
«کارهای من از نظر پیشگویی و پیش‌بینی وقایع همیشه جلوتر از زمان خودش بود یعنی پیشاپیش وقایع بعدی انقلاب اسلامی را بازگو می‌کرد.

کسی که در متن انقلاب قرار نگرفته و به



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی







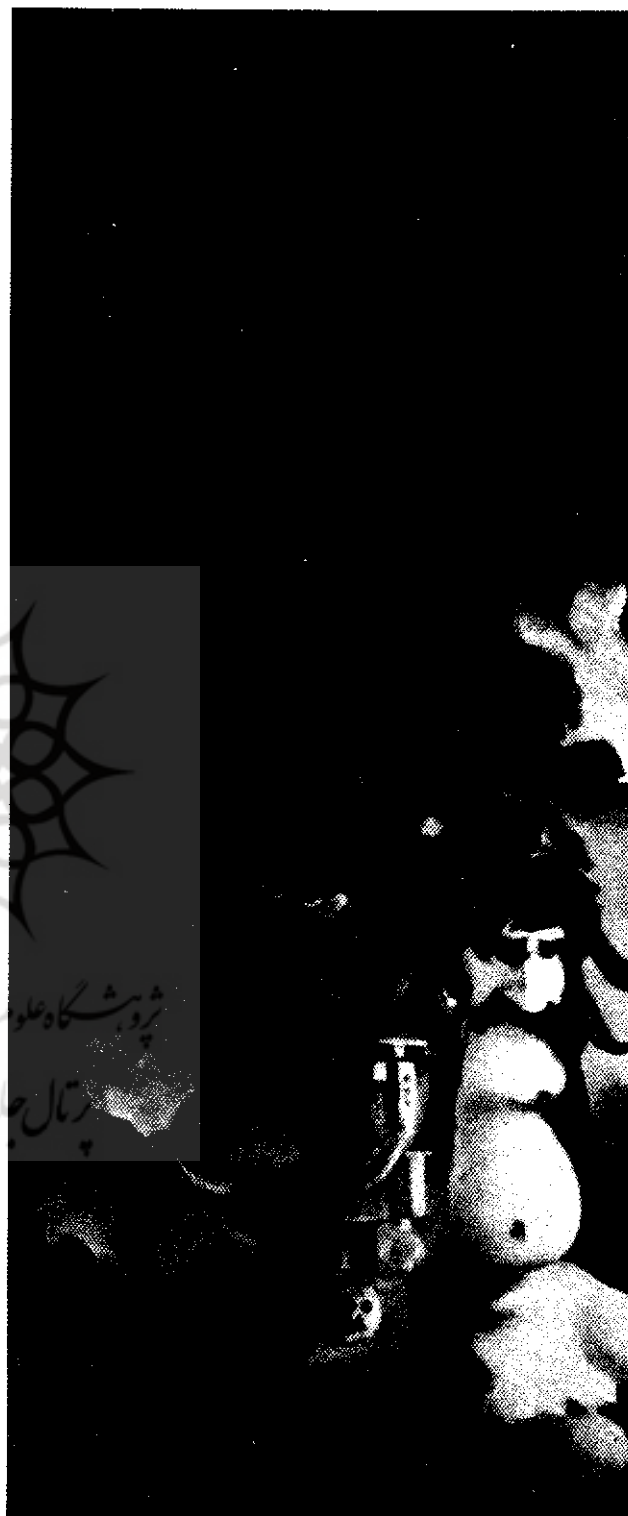
بودم نقش تازه‌ای می‌زدم و این چنین است که بسیاری از آثارم با دست خودم از بین می‌روند.
نجات چگونه نقاشی می‌کند؟ خودش می‌گوید: فقط از گردن به بالای من کار می‌کند. پس او چگونه می‌تواند تابلوهائی آن هم در ابعادی چنین بزرگ بیافریند:

زاویه گردش بدن من محدود است. من بعضی از تابلوهایم را سر و ته می‌کشم یعنی تابلو را برمی‌گردانم و به طور معکوس مثلاً یک صورت را می‌کشم. این از لحاظ تجربه است. این حد نشستن من است که شما می‌بینید. با این حد چه جوری باید صورت آدم را کشید؟ این معلول بودن خیلی جلوی فعالیت مرا گرفته. بیچاره‌ام کرده. کسی که ۹۰ درصد بدنش از کار افتاده و فقط از گردن به بالاایش کار می‌کند اینهمه هم شور و علاقه به کار کردن دارد.

آری، تو خود غمگسار و غمخوار خویشتی.
حاشا! که غم و غبن بر این «شیرآهنکوه مرد»
مجاللی حتی برای تحریر تعب نامه‌ای داشته باشد،
که تو خود مخبری.

«چندی پیش یک معلول آمده بود اینجا و گریه می‌کرد. به او گفتم: سالم نشسته‌ای روی چرخ و یکی هم «هل» ات می‌دهد. دیگر چه غمی داری؟ پایت هم که نرم است. در حالیکه جفت پاهای من خشک شده‌اند. مثل دوتا چوب، ۲۰ سال است که کوچه را ندیده‌ام. رنگ آفتاب را ندیده‌ام. به او گفتم که اینکه ناله کردن ندارد. اراده داشته باش.»

از نجات درباره نقاشی بیش از انقلاب اسلامی و پس از آن می‌پرسیم. سؤال را بسط می‌دهیم و این تفاوت را در کارهای خودش هم جویا می‌شویم:



فرقی که میان کارهای من در پس از انقلاب و پیش از انقلاب وجود دارد این است که تابلوهائی که من پیش از انقلاب نقاشی می کردم «خشن» بودند. تابلوی قالبیافانی داشتم که خشن بود و کارفرما با شلاق کارگران را کتک می زد. من پیش از انقلاب هم درباره مذهب کار می کردم: مذهب خوب و انقلابی و نه آن مذهبی که رژیم ساخته بود و با آن به نام مذهب تجارت و کلاهبرداری می کرد. در مورد نقاشی بعد از انقلاب باید بگویم تحول رخ داده و دیگر دوره هنرهای تزئینی به سر آمده. الان با زمان قدیم یعنی زمان خدایگان! که دربار بود و اغلب هنرمند نماها به آن وابسته بودند و پول بود و هدف نقاشی هم کاسبی بود تغییر کرده است و همه چیز متفاوت شده است.

نقاشیهای پس از انقلاب با همه زحمتکشان و مردم مستضعف رابطه ای درونی و عمیق دارد که به هیچوجه نمی توان آن را از هم گسیخت و جدا کرد.

سوزهای من پیش از انقلاب اسلامی روی کاغذ بود و نه روی بوم و هدف هم تنها افشاگری رژیم شاه بود. تابلوی مرا که شما نگاه کنید حرکت و کششی دارد. تماشاگر نمی آید یک عکس را ببیند و برود. از طریق تماشای تابلوها به نظر خودم به او حرکت می دادم. من از زمان گذشته تابلویی دارم که در آن سقوط شاه و نقش و پرچم آمریکا مطرح است. این تابلو را من زمان شاه کشیدم اما بعد از انقلاب تنها یک «الله اکبر» به آن اضافه کردم و کل اش دست نخورده ماند. در ایام انقلاب اسلامی اتاق من یک نمایشگاه کوچک شده بود و در عین حال مخفی

و محل گردهمایی افرادی که همه با انقلاب اسلامی موافق بودیم. بحث می کردیم و تابلوها را بررسی می نمودیم.

نجات خودش را سخت به سیاست وابسته می داند. معتقد است که نمی توان بدون هدفهای افشاگرانه سیاسی دست به قلم مو برد. رابطه علت و معلول را در تابلوهایش نمایش می دهد و این جنبه به کارش حالت همان «اعتراض گونه های مصور» را که پیش از این گفتیم می بخشد.

من با فرهنگ و تمدن مخالف نیستم. جلوه های تمدن را نقاشی می کنم ولی جلوه ها را برای ما تحفه نمی آورند و هر چه می آورند نیرنگ است و فریب و حيله. اگر جای من بودی می توانستی روستا را بکشی با سبزه و گل و درخت اما حالا باید به گونه ای نقاشی کنی که به دهقان بفهمانی آی دهقان! انقلاب، تازه در راه تکامل و شکوفائی افتاده است.

از نجات می خواهیم تا درباره هدف تابلوها و وسع و قدرت القائی آنها حرفهایش را ادامه بدهد.

هدف من از نقاشی کاری تزئینی و تفریحی نیست بلکه کاری است براساس روشنگری، کاری است که افشا می کند. من الان می دانم که در خلیج فارس چه می گذرد و ابرقدرتها و دست نشانده گانشان چه نقشه ها و خیالهای خامی در خلیج دارند. حاضرم موبه موبه برایت بنویسم و اگر یک اشتباه در آنها بود بگو که من دیوانه ام. باید درون اشخاص را شکافت و طبقات مستضعف را نشان داد. من اگر جنگل هم بکشم بی گفتگو در آن سیاست مطرح است. دنیا بدون سیاست نیست. من کارگر کوره پزخانه را هم

ملک ها خودشان واسطه اند و آن دستی که آمده
و به آنها خط داده اسرائیل است. در ضمن من با
این تابلو خواری و زبونی دشمن را هم نشان
می دهم».

نجات به جنگ اولویت می دهد و از
انگاره هایش درباره جنگ می گوید و به نقاشان و
طراحان توصیه می کند که تا فرجام جنگ تحمیلی
لمحه و لحظه ای از پرداختن به این مهم غفلت
نورزند.

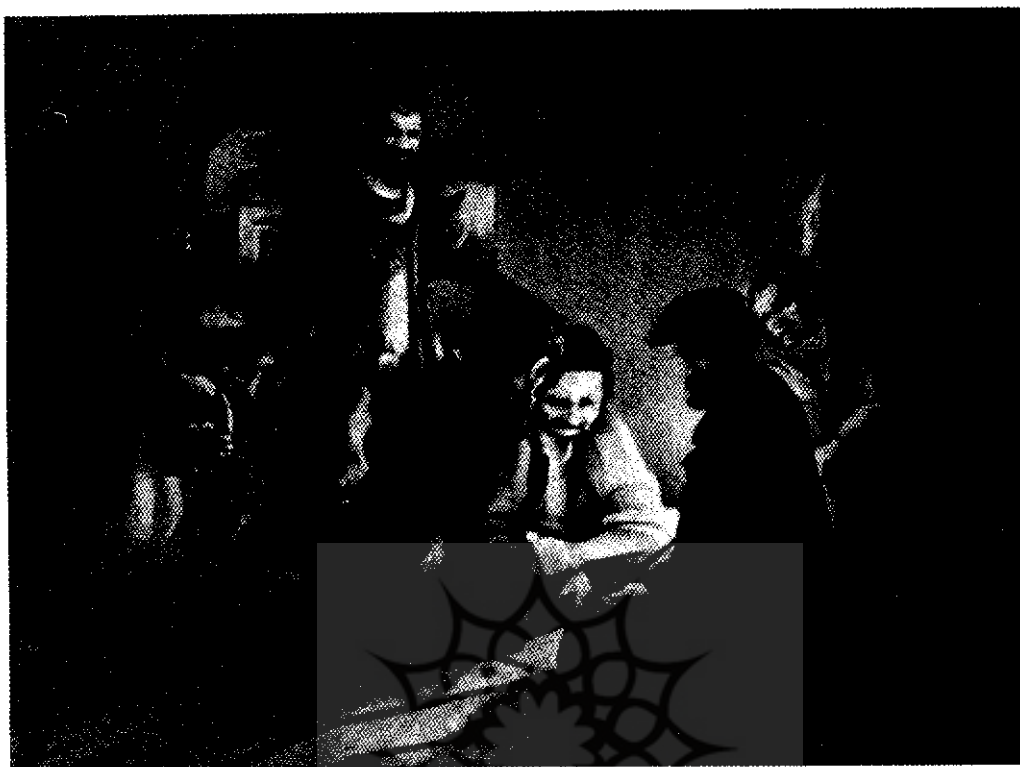
تو هنوز وقت داری که میرزا کوچک خان را
بکشی یا ریزه کاریهای انقلاب اسلامی را نشان
بدهی یا بگویی که اول محرم چه شد. برای آنها
وقت است. ولی این جنگ که با دوز و کلک و

کشیده ام، اما اگر کسی پرسید درماتش کو؟ من
با تابلوهایم روشنش می کنم که چه کسی اورا
به استضعاف و استثمار کشاند بود. باید ریشه یابی کرد
و این روشی است که من پیدا کرده ام. شهادت
به خاطر چه بوده است؟ باید افشاگری کرد تا
بعدها چیزی گیر مردم و نسلهای آتی بیاید.

نجات اشاره ای به تابلوی «شیوخ» اش می کند
و می گوید تا آرام و با طمأنینه تابلورا تجزیه و تحلیل
کند.

مثلاً در مورد این تابلوی «شیوخ» که پوستر
هم شده شما این شیخ را در آبادان می بینید.
نقشه های اسرائیل هم در پشت پرده جریان دارد.
ملک های مرتجع منطقه هم هستند و مشغول رد و
بدل کردن پیام و نامه ای با صدام هستند.





اسلام است من نمی توانم در این قیافه ها غلو کنم
و حالت خنده دار به آنها ببخشم.

اینهمه عظمت و جانفشانی سربازان و
رزمندگان ما در جبهه را نمی توان با خنده و
اغراق از بین برد. من تابلویی کشیده ام که در آن
آمریکا و شوروی آمده اند به یک روستا. خُب
این تابلو حالت طنز و لطیحه دارد. روستا در این
تابلو خیلی زیبا و سرسبز است. دهقانان جملگی
لباسهای نو پوشیده اند. اما هدف من نشان دادن
نیرنگهای ابرقدرتهاست. یعنی با چه کلک و
حقه ای می خواهند دهقانان را استثمار کنند.

سئوالی دیگر درباره چهره ها و قیافه ها داریم.
هنرمندی که ۲۰ سال است در کنج عزلتگاهی طی
روزگار می کند و به قول خودش چهره هائی که
می بیند محدود و محدود است اینهمه تنوع و تکاثر در

حقه و نیرنگ راه افتاده مقدم است و ترجیح دارد.
اصل، اینهاست. البته من برایت روستا و
تظاهرات را هم می کشم. اما آیا الان وقت طرح
این حرفهاست؟

از نجات می برسیم با توجه به تجربه هائی که در
کار «کارتون» سازی داشته ای بعضی چهره ها در
آثارت به کاریکاتور شبیه شده اند. یعنی با اغراق در
درشت نمائی آنها شبیه به کاریکاتور شده اند.

چهره ها در همه کارها «طبیعی» و بدون
غلو هستند. یعنی در تابلوهائی که مردم خودمان
مطرح اند چهره ها طبیعی است اما اگر بخواهی
شخصی را مسخره کنی و به اصطلاح دست
بیاندازی باید آن را اغراق آمیز جلوه بدهی. ولی در
مقابل جنگ و جنگجویی که اتکایش روحانیت و

چهره‌ها را از کدامین چشم انداز برگرفته است. می‌گوید:

در مورد چهره‌ها باید بگویم که مثلاً اسرای عراقی در تابلوی من هر کدام یک قیافه دارند و هیچکدام به یکدیگر شباهت ندارند. من از گوشه اتاقم با کل دنیا در تماس هستم و این به رغم آن است که شاید روزانه بیش از چند چهره مشخص را نمی‌بینم.

شما بگو من خبرنگارم، چهره مرا به نقش در بیاور. من شما را با این فرمی که هستی نمی‌کشم. فرمی می‌کشم که زیباترین صحنه‌ها را از لحاظ حرکت نوع نشستن و برخورد داشته باشد.

از او در مورد نقش رنگ و رنگ آمیزی در آثارش می‌پرسیم.

در مورد رنگ آمیزی هم بدینگونه است. من می‌خواهم یک بنفش یا زرد در بیاورم سبز هم در آن داخل می‌کنم، سیاه و قرمز هم می‌زنم ولی همان رنگ زرد را درمی‌آورم و رنگهای دیگر را به عنوان مکمل همان رنگها به کار می‌برم.

در یک تکه از تابلوی من ۱۰ تا ۲۰ رنگ در هم وجود دارد. اینها همه حالت تجربه دارد. تابلوهای رنگ و روغن همه بر اساس ذوق و دید است. یعنی وقتی من یک تابلو را می‌گذارم رو برویم و آن را می‌نگرم اگر یک رنگ آن زیادی باشد به طور غریزی آن را برمی‌دارم. ملاحظه کنید این طرز برداشت و کار من است. بعضی‌ها با رنگ بازی می‌کنند و من هرگز. موقعی که تابلویی به این بزرگی اینجا هست و اینهمه انسان در آن مطرح است طبعاً همه گوشه‌هایش باید با یکدیگر هماهنگی داشته باشند.

به نجات می‌گوئیم اگر خودت حرف ناگفته‌ای داری بی‌هیچ آداب و ترتیبی بگو.

«گلایه‌ای از مسئولان وزارت ارشاد اسلامی دارم. چندی پیش از شعبه بین الملل وزارت ارشاد برای برگزاری نمایشگاهی در دهه فجر سراغ تابلوهای من آمدند. من گفتم: همه اش متعلق به شماست. این زحمت را ما متحمل می‌شویم و اینها را نقاشی می‌کنیم. اما آنها این تابلوها را بی‌توجه دروانت روی هم چیده‌اند و یکی از آنها را هم پاره کرده‌اند و چندتای دیگر را مخدوش». سخن فرجامین ما درباره مرتضی نجات چه می‌تواند باشد؟ ما تنها بر این باوریم که نگرش و نگارشی مؤثر و قوی بر تابلوهای او می‌تواند حسن ختامی بر این مقوله تلقی گردد.

آثار او در عین صراحت و بی‌پروائی، از لحاظ نوع ترکیب بندی و رنگ آمیزی در نگاه نخست تنها پیام‌هایی سریع و پرشتاب و مملو و مالا مال بارقه‌هایی از یک «جهان بینی» هوشمند و متشکل و شکیل، در داد و دهش با تماشاگر به او می‌بخشد. پیش از آنکه فقدان پرسپکتیویا رنگ آمیزی شتابزده و گاه ناهماهنگ یا حتی اغراق در چهره «اشقیاء» برایت پرسش ایجاد کند، به دنیایی پا می‌گذاری که در آن تنها کشاکشی است میان مظلومه‌ای که از خون سالار شهیدان تا اوصیاء و اولادش همواره و همیشه بر پا بوده است. و این بر صلابت و استواری این نقاش دردمند و دل‌آگاه می‌افزاید.

آری، نقاشی معاصر ما که پس از انقلاب اسلامی تجدید عهد و اعاده حرمت و حیثیت وهستی کرده است باید نام «نجات» — این نقاش همیشه در صحنه — را به گوش جان بشنود و به لوح خاطر بسپرد. نقاشی که با آثارش شعر و شعور را یکجا رقم می‌زند. و این چنان گویا و شاعرانه است که دیگر برای زمزمه‌ای — هر چند صمیمانه و به قصد قربت — جایی نمی‌گذارد.